
محمد رضا شفیعی کدکنی

طفلی به نامِ شادی

سح دفترِ سحر

ریزِ همین آسمان و رویِ همین خاک • هنگامهٔ
شکفتن و گُفتن • ار همیشه تا حاودان • شیپورِ
اطلسی‌ها • در شبِ سردی که سُردیِ بداشت



انشارات سحر

دیباچه

تپه‌اره رهاییِ اسان بُوَد هر
ریبایی است و بیست حر آن روربی دگر
فررانه‌ای که این سحن از او نه ما رسید
داد از حقیقتی ارلی حلق را حر
آری حقیقتی ست که هر حیر حر حمال
در معرضِ فنا و روال است و رهسر
گیتی ست اعتدالِ تَسْهّا و هر تیش
سویِ حمیل راهسار است و در سفر

حولانگه حمال هم این مررِ حسم بیست
بیروں ر حسم، حلوه حان است بیشتر
علم، ار گشود روربه‌ای را نه روی حلق
صدها دریچه بست به صد گوبه شور و شر
اندیشه‌های روشِ اربابِ فلسفه
گه نار کرد سحره، گه بست بر بشر
اما دریچه‌های هر حاودانه نار
نار است و نار و نار، بر آفاق چون سحر
تمهاره تفسیر اسنان هر بود
بر بیکرانِ حلوه هستی گشوده در
ریبایی محسمه‌های قرون دور
بر دیک ماست مایه حیرانی نصر
گلانگ آتشیب سیاوش عصر ما
آینده را فروں تر آریں می دهد شرر
موسیقی بریشمی ناح و تتهوں
در رورگار مانس فروں تر بود اتر
نقاشی قرون میابیں، همان کد
نا ما که کرد نا پدرانمان به هر بطر

حیام را نگر که به تحریرِ سحرِ حویش
نگرفته است صفحه گیتی به فال و فر
روی رواقِ مطرِ عرشِ حدای بین
کر شعرِ حافظ است بر آن گوبه گون صور
وحي حدای بیر، نه بیروی ایردیش
ار معبرِ حمال کند سوی ما گدر
بیچاره انلها که نه ترهان کی دفاع
ار دیں و عمرِ حویش به ناطل دهی هدر
دیپ مسیح، رنده اگر هست، بی گمان،
بر مطبق کشیش بود، بیک درنگر!
سگر نه نقشِ مریم و آن طفلِ در برش
وان عصمتِ برآمده ران سحرِ مُستمر
گفتارِ ایردی ست نگهبانِ حویشتن
نا حلوه حمیلِ هر هاش سر به سر
بر کوه اگر که آمده بودی دمی فرود
ران کوه می شکافت به ریائیش کمر
هر دیں، دریچه‌ای به حمال و حمیل بود
شد متدل به دستِ «وقیحان» حیلہ گر